کتاب رمان

درباره کتاب «باتلاق شنی» نوشته مالین پرسون گیولیتو

کشتار در مدرسه

ساناز جلال‌زهی
مترجم

«باتلاق شنی» آنطور که فردریک بکمن نویسنده رمان «مردی به نام اوه» می‌نویسد، «سیر تکاملی جنایت اسکاندیناویایی‌ها را به طرق مختلف نشان می‌دهد.» رمانی منحصربه‌فرد که مالین پرسون گیولیتو نویسنده سوئدی با «مهارتی استثنایی» آن را نوشته است.

رمان بدون نظم و ترتیب آغاز می‌شود: در صفحه اول، نمونه کوچکی از جامعه معاصر سوئد شامل یک معلم ابتدایی خوش‌قیافه، یک فرزندخوانده اوگاندایی، یک بلوند ترمهپوش و پسر مهاجری اهل خاورمیانه را میبینیم که غرق خون بر کف زمین افتادهاند، گویی تلخی ذهنیت مردم کشور از چندگانگی فرهنگی متمدن را مورد نقد قرار می‌دهد. چند صفحه بعد، ماریا نوربرگ هجده‌ساله به دلیل مشارکتش در تیراندازی مدرسه با تحریک دوستش سباستین، درحال محاکمه‌شدن است. اینکه او چقدر در این جرم شریک بوده هنوز مشخص نیست، اما سباستین، پسر یک میلیاردر که ثروتمندترین مرد سوئد توصیف می‌شود، ماریا را به عنوان تنها مظنون رسانه‌ها، ترک کرد. (به‌خاطر داشته باشید که محل وقوع داستان اسکاندیناوی است، جایی که برخلاف ایالات متحده، چنین خونریزی‌هایی رایج نیستند.) او اکنون چهره‌ای نفرت‌انگیز است که مطبوعات با خوشحالی نگاهی که نگهبانان او در زندان، به‌عنوان یک بچه فاسد به تصویر کشیده‌اند ترویج می‌دهند.

«باتلاق شنی» نه از دید یک حقوقدان بلکه از دید یک شاکی نقل می‌شود. هیچکدام از کتاب‌های پیشین گیولیتو در دادگاه صورت نمی‌گیرند. گرچه، همه آنها براساس سال‌ها تجربه او از کار در یک شرکت حقوقی به تصویر کشیده شده‌اند. آنچه که ما می‌خوانیم، خیلی به افکار بی‌پرده ماریا مربوط نمی‌شود، بلکه سخنان او با مخاطبان خیالی‌اش است. ما بیشتر اوقات سعی می‌کنیم آنچه را که اتفاق افتاده درک کنیم، اما او گاه‌وبی‌گاه مستقیما ما را مخاطب قرار می‌دهد و به این فکر می‌کند که ممکن است چه فرضیاتی درباره‌اش داشته باشیم و چه توهمات بیهوده‌ای درباره‌اش در دلمان باشد. لحن داستان نامعلوم غیرقابل پیش‌بینی است، به‌گونه‌ای که شخصیت یک نوجوان را به‌خوبی نشان میدهد.

اگرچه ماریا پس از گذشت چندین ماه انزوا و بازجویی، اغلب اوقات کرخت و بی‌حس است، اما چه در زندگی روزمره و چه جایگاه محاکمه، نسبت به نکات ظریف و دقیق عملکردی که از او و هرکس دیگری انتظار می‌رود حساس است. معمولا نمی‌بینیم که کسی جز قاضی او را ماریا خطاب کند. او با نام «مارجا» شناخته می‌شود و هنگامی که در جایگاه شهود از او سوال می‌شود که کجا زندگی می‌کند، به‌جای گفتن نام محله اعیانی خود، فقط می‌گوید: «با پدر و مادر و خواهر کوچک‌ترم.» اینکه او در جواب یک خبرنگار که می‌پرسد او بلافاصله بعد از قتل چه احساسی داشته، ناخودآگاه می‌گوید: «خب، متشکرم!»، باعث می‌شود که یک فاجعه رسانه‌ای رخ بدهد. این رمان با رویه خاص دادگاهی نوشته شده، بااین‌حال اهدافی فراتر از این را دنبال می‌کند که به تنش‌های اساسی نژادی و اقتصادی کشور سوئد پرداخته است. شخصیت‌ها اغلب با الگوی روایی و اجتماعی مطابقت دارند و ما نمی‌توانیم رابطه بین این دو را نادیده بگیریم. یک طرف سباستین، پسر ثروتمند و آشفته‌ای است که با پدرش مشکل دارد و مبتلا به اعتیاد است؛ سمیر سعید، دانش‌آموز بااستعدادی است که در محله نامناسبی زندگی می‌کند و لباس‌های جین خود را اتو می‌کشد و با کینه‌های خود سر می‌کند. والدین مارجا با اسباب خانه و نوشیدنی و مدارک رسمی در خانه قصرمانند خود خودنمایی می‌کنند، خانواده‌ای که نمی‌توانند خوشحالی خود را از رابطه ماریا با پسر یک میلیاردر پنهان کنند. معروف‌ترین کشتار دسته‌جمعی در اسکاندیناوی، همچنان قتل‌عامی است که آندرس بریویک مرتکب شده. او اسناد فراوانی از تفکرات نژادی خود مربوط به برتری سفیدپوستان برجای گذاشته است. انگیزه‌های سباستین به مراتب کوچک‌تر و شخصی‌تر به‌نظر می‌رسند، اما بعد صحنه‌ای پیش می‌آید که او در مقابل دوستانش، سمیر را تحقیر می‌کند و اظهار می‌کند که احتمالا سمیر درباره شغل والدینش دروغ می‌گوید و می‌پرسد: «چطوریه که همه مهاجرایی که میان اینجا و شروع به کار می‌کنن به‌عنوان راننده مترو و خدمتکار کار می‌کنن؟! همه دکترها و مهندسهای عمران و فیزیکدانای هسته‌ای برمی‌گردن کشورای خودشون؟ اصلا کسی به‌عنوان صندوق‌دار تو فروشگاه‌های سوریه کار کرده یا تو پارک‌های ایران بطری جمع کرده؟» درحالی که پدر بی‌رحم سباستین به او صدمه می‌زند، اما داستان مارجا به صراحت نشان می‌دهد که همه کس و همه‌چیز در اطراف او برتری و اهمیتش را تایید می‌کنند.

نام کتاب: باتلاق شنی
نویسنده: مالین پرسون گیولیتو
مترجم: ناشر: کتاب کوچه
حسین مسعودی آشتیانی

مارگارت مک‌میلان در «پاریس ۱۹۱۹» از شش ماهی که دنیا را تغییر داد

حق تعیین سرنوشت

آرمان ملی- گروه ادبیات و کتاب: جنگ بزرگ یا جنگ اول یا «جنگی برای پایان‌دادن به همه جنگ‌ها»، منجر به فروپاشی امپراتوری‌های بزرگ دلتمردان آمریکا، فرانسه و بریتانیا در پاریس ۱۹۱۹ و ظهور کشورهای جدید و به ترسیم دوباره مرزهای دنیای مدرن انجامید و بذرهای جنگ دوم جهانی و فجایع آن را در خود پرورد؛ فجایعی که تا به امروز نیز ادامه دارد. مارگارت مک‌میلان تاریخ‌نگار برجسته کانادایی در کتاب «پاریس ۱۹۱۹» (شش ماهی که دنیا را تغییر داد) روزهایی را شرح می‌دهد که سه قدرت برتر جهان -آمریکا، فرانسه و بریتانیا- شش ماه در پاریس برای برقراری صلحی پایدار با یکدیگر گفت‌وگو کردند. به‌نوشته شیکاگو تریبون، همه کسانی که می‌خواهند بدانند چگونه «اشتباهات تاریخی» ممکن است به «مشکلات تاریخی» تبدیل شوند، باید این کتاب درخشان را بخوانند. آنچه می‌خوانید نگاهی است به این کتاب که با ترجمه افشین خاکباز از سوی نشر نو منتشر شده.

فرشید معرفت
مترجم

رهبران بریتانیا، فرانسه، ایتالیا و ایالات متحده از ژانویه تا ژوئن سال ۱۹۱۹ در پاریس با یکدیگر ملاقات‌هایی داشتند تا درمورد محصولِ جنگی تصمیم بگیرند که در آن بر نیروهای مرکزی ظفر یافته بودند. وظیفه سنگینی بر دوش داشتند. چهار امپراتوری چندملیتیِ کهن یعنی امپراتوری‌های روسیه، اتریش-مجارستان، آلمان و عثمانی در طول جنگ جهانی اول (سال‌های ۱۹۱۴ تا ۱۹۱۸) سقوط کرده بودند. سرنوشت صدها میلیون نفر از استراسبورگ تا بغداد، از هامبورگ تا عقبه نامعلوم بود. کنفرانس‌های صلحِ گذشته از جمله معروف‌ترینش یعنی کنگره وین –که در سال ۱۸۱۵ پس از شکست ناپلئون بناپارت برای ساماندهی مجدد اروپا تشکیل شد– خود را به سازش با هرچه مقدرِ دودمان‌ها و ایالات می‌بود محدود ساختند. صلح‌طلبان ۱۹۱۹ باید به اصول، قول‌وقرارها، افکار عمومی و صحنه سیاسی بسیار ناپایدار و درحالِ تغییرِ آن روزها توجه می‌داشتند. روسیه درگیر انقلاب بود و به‌نظر بیشتر مناطق مرکزی اروپا آماده پیروی از چنین توافقی بود.

تاریخ‌نگارِ مذاکرات صلح پاریس (که در تاریخ با معاهده ورسای بیشتر شناخته شده) با امری کم‌وبیش هولناک روبه‌رو می‌شود. پاریس مالامال گروه‌های مطالعاتی، مذاکرات جانبی و بحث‌های تخصصی است که در طول آن ماه‌های پُرآشوب برگزار می‌شوند. هر مطالبه ارضی، اصلاح مرزی، دعوی قومیتی و متقابل و ده‌ها مورد دیگر ریشه در سال‌های قبل از ۱۹۱۴ داشت. روایت چنین ماجراهایی برای غرق‌نشدن خواننده امروزی در اسامی غریب و کشمکش‌های خیالی چطور ممکن است؟

مساله آنجا پیچیده می‌شود که هرکسی که بخواهد به زبان انگلیسی از انعقاد معاهده ورسای بنویسد، باید برای فرار از سایه سنگین دو جوان انگلیسی کلنجار رود؛ چون آن دو از منظر خود شرح وقایع مذاکرات پاریس را داده‌اند. هارولد نیکولسون در کتاب «برقراری صلح ۱۹۱۹» تصویر نیشداری از دولتمردان سالخورده ترسیم می‌کند و جان مینارد کینز در کتاب «پیامدهای اقتصادی صلح» اعتبار این توافق را از بین می‌برد و فاجعه‌ای موردانتظار را پیش‌بینی می‌کند.

اما مارگارت مک‌میلان در کتاب «پاریس ۱۹۱۹» شرح بسیار خوبی از این مذاکرات آورده. این کتاب مملو از جزییاتی گوناگون است و جامعیتی رضایت‌بخش دارد. همچنین کتاب به شکل مطلوبی سازمان یافته است؛ مثلا بحث درمورد نحوه تشکیل یوگسلاوی در سال ۱۹۱۹ بدون شرح رویدادهای جنگ‌های بالکان در سال‌های ۱۹۱۲ و ۱۹۱۳ موجب سردرگمی است؛ به همین دلیل نویسنده تصمیم گرفته که ماجرای تجزیه امپراتوری هاپسبورگ را پس از شرح کامیابی‌های چند ایالت کوچک بیاورد و اینکه روایت مجزا درمورد هر ملتی به‌خوبی نوشته شده است.

مک‌میلان، استاد تاریخ در دانشگاه تورنتو، مهارت خاصی در توصیف و تحلیل افراد دارد. او علاوه بر مهارت در تشریح مشخصات چهره‌های سرشناسی همچون وودرو ویلسون (رییس‌جمهور آمریکا)، دیوید لوید جورج (نخست‌وزیر بریتانیا) و ژرژ کلمانسو (نخست‌وزیر فرانسه) قادر است از بازیگران حاشیه‌ای همانند ملکه رومانی (ملکه ماری) و یک رشته دعاگوی بدبخت از پکن تا بوداپست نیز بنویسد. علی‌رغم اهداف پسندیده نیلسون، و شاید به سبب همین اهداف، عموما او را مردی ترشرو، کوته‌فکر و مغرور می‌شناسند. لوید جورج و کلمانسو که شش ماهی را با نیلسون پشت درهای بسته به بحث و گفت‌وگو نشسته بودند، سرانجام با وسواس فکری و خلق‌وخوی او کنار آمدند، اما هیچ‌گاه به ایده‌آل‌گرایی آمریکایی خاصش خو نگرفتند. خلق‌وخویی که با زمانه خود بی‌تناسب بود. وسواس فکری نیلسون برای دستیابی به اتحاد نوین کشورها از سوی اروپایی‌هایی که واقع‌بین و بدبین‌تر بودند مورد استقبال قرار نگرفت. هنگامی هم که آمریکایی‌ها سرانجام قوانین را زیر پا گذاشتند و به‌زور متوسل شدند، کارهایشان ساختگی به‌نظر آمد.

بااین‌حال رییس‌جمهور آمریکا در پاریس شخصیت مهمی بود. فرانسوی‌ها به‌وضوح نگران تحت‌فشارماندن آلمان و آینده‌ای نامعلوم بودند. ایتالیایی‌ها خواهان بازپس‌گیری اراضی بودند که مخفیانه در سال ۱۹۱۵ در ازای تغییر موضعشان به آنها وعده داده بودند. بریتانیایی‌ها بیش از هر چیز به‌دنبال برقراری ثبات در حاشیه اروپا و دسترسی ایمن به دارایی‌های امپراتوری خود در جنوب و شرقِ دور بودند. فقط آمریکایی‌ها ایده بزرگی داشتند؛ یعنی ایده «حق تعیین سرنوشت». اکنون ملت‌ها از اسارت امپراتوری‌ها درآمده بودند و هریک باید جایگاه خود را پس از بررسی‌های دقیق و تخصصی تاریخی، جغرافیایی، زبانی و سایر جنبه‌ها تعیین و درمی‌یافتند. قرار بود لهستانی‌ها، چک‌ها، اسلواکی‌ها، اسلوونی‌ها، صرب‌ها، لتونی تبارها، لیتوانیایی‌ها، استونیایی‌ها، رومانیایی‌ها، بلغارها، ایتالیایی‌ها، یونانی‌ها، یهودی‌ها، عرب‌ها، ارامنه و حتی کردها جایگاه ممتازی پیدا کنند. فقط آلمانی‌ها و تا حدی ترک‌ها آزادی این انتخاب را نداشتند که کجا و با چه کسانی می‌خواهند زندگی کنند- بهای شکست همین است.

ایده «حق تعیین سرنوشت» حیرت‌انگیز، اما درواقع فاجعه‌بار بود. همانطور که رابرت لانسینگ، وزیر امور خارجه ویلسون، پیش‌بینی می‌کرد: «این ایده امیدی می‌پروراند که هرگز محقق نخواهد شد. می‌ترسم جان هزاران نفر به‌خطر بیفتد. اعتباری را نیز درنهایت به دست نخواهد آورد. می‌شود آن را رؤیای یک ایده‌آل‌گرا دانست که خطرش را احساس نمی‌کند و دیگر مجالی برای ارزیابی افرادی که سعی در تحمیل قوانین خود دارند نمی‌ماند.» حق با او بود. امکان نداشت ساکنان اروپای مرکزی و امپراتوری کهن عثمانی در جوامعی زندگی کنند که بی‌دردسر تقسیم شده. آنها معمولا مسائل را با یکدیگر درمی‌آمیختند.

بنابر «حق تعیین سرنوشت» رومانیایی‌های ساکن در ترانسیلوانیا به‌عنوان اقلیتی نوظهور و ناخواسته برای همسایگان مجارستانی خود در رومانیِ بزرگ شناخته می‌شدند. ضمن اینکه دانتسیگ (گدانسک کنونی) شهری عمدتا آلمانی توسط مناطق داخلی لهستان احاطه شده بود؛ تریست و فیومه (ریژکا)، پایگاه‌های مرزی ایتالیا، مملو از اسلوونی‌ها و کروات‌های روستایی بود؛ اسمیرنا (ازمیر) تا حد زیادی بندری یونانی در آسیای صغیر ترک‌ها بود؛ آیا این شهرها به آلمان تعلق داشت یا لهستان؟ یوگسلاوی یا ایتالیا؟ ترکیه یا یونان؟ با شهری مانند شهر اتریشیِ چرنوویتس (اکنون چرنویتسیِ اوکراین) که اهالی آن ترکیبی از آلمانی‌ها، یهودی‌ها، رومانیایی‌ها، روتنی‌ها، لهستانی‌ها، مجارها و دیگر قومیت‌ها بودند چه باید می‌کردند؟ جوامعی که طی قرون متمادی در یک مکان تحت قیمومیت یک امپراتوری زندگی کرده بودند ناگهان خود را اقلیتی مداخله‌گر در ایالت شخصی دیگری می‌یافتند.

مذاکره‌کنندگان پاریس تمام تلاششان را کردند، اما همان‌طور که برخی از قبل دریافته بودند همه منجر به شکست شد. لوید جورج با دیدن سرنوشت اوکراینی‌هایِ بی‌وطن نوشت: «این وضعیت مرا کاملا ناامید می‌کند. ملت‌های کوچکی را دیده‌ام که به‌زور تلألوی آزادی را دیده‌اند و بنا کرده‌اند به ظلم و ستم علیه نژادهایی غیرنژاد خود.» مک‌میلان نسبت به مشکلات فاتحان دلسوز است. او دیدگاه متأخر تجدیدنظرطلبان را درمورد مسائل آن روزهای آلمان به اشتراک می‌گذارد که مفاد مربوط به جنایات و غرامات جنگی را با توجه به آنچه آلمان‌ها انجام دادند آنچنان خشن نمی‌دانند. مک‌میلان می‌گوید نباید هیتلر و جنگ جهانی دوم را به‌مجرد گفته‌های ورسایی‌هایی سرزنش کرد.

این گفته درست به‌نظر می‌رسد، اما حتی اگر با بازنگری تصمیمات کینز موافق باشیم باز هم ارزیابی کلی مک‌میلان از تصمیمات پاریس کمی سخاوتمندانه است. از این گذشته حتی در آن زمان برای شخصیتی همچون هنری ویلسون، ژنرال بریتانیایی، روشن بود که اشتباهات وحشتناکی درحال انجام است. او درمورد حمایت غرب از پروژه ناموفق یونان برای اشغال اسمیرنا به‌درستی ذکر کرد که: «همه‌چیز غیرعقلانی و بد است.» وینستون چرچیل در تلاشی ناموفق برای جلوگیری از تجزیه امپراتوری ترکیه به پاریس شتافت. او هشدار داد که چنین عملی «جنگ ابدی» را در جهان اسلام، از دریای مدیترانه تا هند، رقم خواهد زد و همینطور هم شد.

آمریکایی‌ها پس از جنگ جهانی دوم مسئولیت حمایت اقتصادی برای بازسازی اروپا را به عهده گرفتند. (موضوعی که ویلسون در سال ۱۹۱۹ با جدیت از قبول آن سر باز زده بود.) فاتحانِ سال ۱۹۴۵ به‌جای آنکه مرزهای به‌دردنخور را ترسیم کنند و دست به ایجاد اقلیت‌های جدید بزنند، تمام ملت‌ها را متحول کردند. اما در مجموع به آنچه عمل کردند که ربع قرن قبل در پاریس ابداع شده بود.

بنابراین مطالعه آنچه در بهار ۱۹۱۹ در پاریس رخ داد بهترین مقطع زمانی برای آن دسته از افرادی است که می‌خواهند جهان امروز را درک کنند. یوگسلاوی و چکسلواکی از بین رفتند. اما خصومت امروزی میان یونانیان و ترک‌ها (مانند خصومت میان مجارستان و رومانی) را مستقیما می‌توان در تصمیماتی جست که در پاریس گرفته شد. جنگ‌های بالکان در دهه ۱۹۹۰، مصائب آلبانیایی‌ها در یوگسلاوی سابق، درگیری میان ارمنستان و آذربایجان، خصومت میان اسرائیل و فلسطین، دعاوی کردها و حساسیت ترک‌ها به سرزمینشان همه ممکن است ریشه در همان تصمیمات داشته باشند. از جمله مشکلات جدی دنیای امروز تنها کره و کشمیر اندکی مدیون اقدامات و کوتاهی‌های مردان ۱۹۱۹ نیستند. عراق نیز ابداع انگلیسی‌ها است که ۸۳ سال پیش با همفکری فرانسوی‌ها در یک اتاق نقاشی فرانسوی متولد شد.

> مذاکره‌کنندگان پاریس تمام تلاششان را کردند، اما همه منجر به شکست شد. لوید جورج با دیدن سرنوشت اوکراینی‌هایِ بی‌وطن نوشت: این وضعیت مرا کاملا ناامید می‌کنند. ملت‌های کوچکی را دیده‌ام که به‌زور تلألوی آزادی را دیده‌اند و بنا کرده‌اند به ظلم و ستم علیه نژادهایی غیرنژاد خود

کتاب داستان

درباره کتاب «ضیافت به صرف گلوله» نوشته مجید قیصری

از جنگ به ضد جنگ

مهدیه کوهی کار
داستان‌نویس

«ضیافت به صرف گلوله» رمانی است به قلم مجید قیصری درباره ضیافتی مبهم و عجیب که هیچ‌یک از مهمان‌ها میزبان را نمی‌شناسد. داستان از همان ابتدا با گره‌افکنی و خلق موقعیتی دشوار آغاز می‌گردد؛ این موقعیت بغرنج با ورود سرهنگ داریوش سمرقندی، یکی از مدعوین، به محل مهمانی شکل می‌گیرد و با توصیف اوضاع نابسامان خانه‌ای که کسی در آن نیست به کشمکش درونی سرهنگ تبدیل می‌شود. سال‌ها تجربه این سرهنگ بازنشسته و شرایط غیرمعمول خانه از جمله شتک خون روی قالی و واژگونی مبل خبر از وقوع قتل در ساعاتی پیش از ورود سرهنگ به خانه می‌دهد و او را در تصمیم میان رفتن یا ماندن دچار تردید می‌کند. دقایقی بعد البته ورود برادر صاحبخانه نه‌تنها هویت میزبان یعنی سرگرد فرحان را به سرهنگ می‌شناساند بلکه سبب می‌گردد تا او در رویارویی با مدعوین تازه‌وارد گذری، هرچند سریع، بر خاطرات خود از جنگ داشته باشد.

داستان در هفت فصل و با استفاده از دو زاویه دید اول‌شخص (دانای کل) و دوم‌شخص (خطاب به سرهنگ سمرقندی) نوشته شده و مملو است از دیالوگ‌هایی بلندوطولانی که هربار توسط یکی از مهمانان روایت می‌شود. این دیالوگ‌ها که اغلب به تک‌گویی (مونولوگ) پهلو می‌زنند از آشنایی، رفاقت و یا درگیری هریک از مدعوین با سرگرد فرحان، در بحبوحه جنگ ایران و عراق پرده برمی‌دارند.

در مظان اتهام قرارگرفتن مهمانان و یادآوری خاطراتشان نه‌تنها سبب می‌شود تا از دشمنی‌ها و کینه‌های ده‌ساله آنها با سرگرد فرحان پرده برداشته شود که در لحظاتی حساس مهمانان مجبور می‌شوند با خود واقعی و غبارگرفته‌شان رودررو شوند و آنچه را در دل دارند و سال‌هاست از عزیزترین‌هایشان مخفی کرده‌اند عریان کنند.

همین اقرارها و افشاگری‌هاست که از «ضیافت به صرف گلوله» اثری متفاوت در ساحت ادبیات جنگ ساخته؛ زیراکه اعتراف هریک از مهمانان به اقداماتی که علیه سرگرد فرحان در بحبوحه جنگ ایران و عراق انجام داده‌اند سبب تقدس‌زدایی از جنگ می‌شود، از این جمله می‌توان به نوشتن گزارشی چند صفحه‌ای علیه سرگرد فرحان و پست‌کردن آن به تهران در ظاهر به‌دلایلی نظامی و در نهان به‌دلیل حسادت ناشی از محبوبیت و کاردانی او اشاره کرد.

شخصیت‌های رمان شبیه هم‌اند و لحنی مشابه یکدیگر دارند و گاه در حد یک اسم باقی می‌مانند. پرداخت شخصیت سرگرد فرحان اما در طول داستان از نوعی دیگر است. او همواره درطول داستان غایب است و تنها از لابه‌لای خاطرات برادر و مهمانانش سربرمی‌آورد و حتی در فصل پایانی رمان که سرهنگ سمرقندی به امید دیدار او به بیمارستان رفته نیز دیده نمی‌شود، بااین‌همه سایه سنگین و شخصیت کاریزماتیک او در تمامی روایت‌ها حس می‌گردد. بهزاد فرحان بی‌اینکه مسئولیتی داشته باشد یا رده‌اش مشخص باشد در واپسین لحظات مقاومت خرمشهر برای دستیابی به سلاح درِ انبار مهمات را می‌شکند. این‌همه البته سبب می‌گردد که فرحان به شخصیتی تیپیک و قهرمان نزدیک شود، اما شکل دعوتش از امضاکنندگان آن احضاریه (به صورتی رازآلود و مبهم) بعد از ده‌سال و پس از طی دوران اسارت سبب شده تا به شخصیتی رئال و ملموس نزدیک شود.

«ضیافت به صرف گلوله» را گرچه می‌توان در رسته ادبیات جنگ گنجاند، اما نویسنده با متمایل‌کردن داستان به سمت‌وسوی ادبیات جنایی و با محدودکردن صحنه‌های جنگ توانسته اثری متفاوت خلق کند. در این رمان از درگیری‌ها و خون‌ریزی‌های معمول رمان‌های جنگی خبری نیست و با اینکه کانون مرکزی داستان را حادثه سقوط خرمشهر و تاریخ چهارم آبان‌ماه تشکیل می‌دهد اما مخاطب شاهد گفت‌وگوها و کنش‌های میان شخصیت‌هاست بی‌اینکه به حادثه ورود کنند. تصویر ایستادن سرهنگ صیفی، سرگرد گلشن و سرگرد فرحان روی خاک تفتیده جنوب در زیر درختی که برگ‌هایش می‌ریزد با پس‌زمینه‌ای از دود و شلوغی و ترکش خمپاره‌ای که چون یک گنجشک مرده جلوی پایشان می‌افتد از این دست است.

کتاب با روایت پرستاری که سرگرد سال‌ها پیش به او دلداده پایان می‌یابد. این روایت البته در صورت پرداخت مناسب شخصیت شهناز می‌توانست وجهه زمینی‌تری از بهزاد فرحان را نمایان کند، اما نوع دیدار دوباره آنها بعد از سال‌ها (به‌طور اتفاقی و از طریق یکی از اسرا) و وجود فرزندخوانده شهناز که آن را یادگار خرمشهر می‌نامد سبب شده تا این بخش‌های روایت به سمت‌وسوی داستان‌های کلیشه‌ای جنگ متمایل شود، بااین‌همه «ضیافت به صرف گلوله» را به لحاظ فرم و حذفیات به‌جا و مناسب می‌توان اثری متفاوت در زمره ادبیات جنگ دانست.

نام کتاب: ضیافت به صرف گلوله
نویسنده: مجید قیصری
ناشر: کتاب کوچه

کتاب ناداستان

درباره کتاب «کورسرخی» نوشته عالیه عطایی

جنگی که زندگی نیست

مریم طباطبائیها
مترجم

عالیه عطایی نویسنده کتاب‌هایی چون «چشم سگ» و «کافورپوش»، این‌بار در کتاب «کورسرخی»، نه داستان گفته و نه تخیل را به کار گرفته است. عطایی این‌بار حقیقت‌هایی را نوشته و روایت کرده که سال‌ها آنها را لمس کرده، دیده و شنیده است. از مهاجران افغان گفته؛ از جنگی که ریشه‌شان را سوزانده و نور امید را در دلشان خاموش کرده. از مادرهایی که بچه‌هایشان جلوی چشم‌هایشان پرپر شدند. از آدم‌هایی که ایستادند تا دنیایشان را بهتر کنند اما زورشان به آن نچربید.

کتاب «کورسرخی» از مهاجرت می‌گوید، مهاجرت آدم‌هایی که نه این سمت خط مرز خانه‌شان است و نه آن‌سو. آدم‌هایی که حالا نه درِ خانه پدری به رویشان گشوده است و نه در خانه‌ای دیگر آرامش دارند. مضاف بر اینکه خاک و سرزمین پدری ندارند، آرامشِ سکناگزیدن در زمینی که زیر پایشان محکم باشد را هم ندارند و ازشان دریغ شده. اگرچه ممکن است مهاجرت همیشه هم بد نباشد، اما در «کورسرخی» این چهره را از مهاجرت نمی‌بینیم. چهره‌ای از مهاجرت با روایت‌های عطایی در پیش چشم خواننده نمایان می‌شود که با جنگ و نابودی همراه است، با تنهایی همراه است و با فقدان.

«کورسرخی» از نُه روایت تشکیل شده: نه روایتِ ملموس که چنان از دل و جان نویسنده برخواسته که خواننده می‌تواند تمام تصویرهایی را که می‌خواند، در ذهن به پرده‌ای زنده بدل کند. روایت‌ها از زمان کودکی عطایی، یعنی از همان سال‌های ۱۳۶۵ به بعد شروع می‌شوند. روایت‌هایی که اگرچه بعضی‌هایشان در ذهن کودکی او شکل گرفته‌اند، اما آنقدر واضح و مبرهن هستند که می‌شود با تمام وجود آنها را درک کرد؛ می‌توان آنها را از نگاه انسانی بالغ دید.

مرزنشینی به روایت عطایی در «کورسرخی»، با تمام جزییاتش بیان شده، نه‌تنها آن چیزی که ما متصور هستیم، بلکه آن چیزی که شاید در مخیله انسان آرام نگنجد. مرزنشینیِ آدم‌هایی که دیدن روی آرامش برای آنها گاهی به خوابی خوش بدل می‌شود. سبک زندگی در دنیایی که نویسنده پیش چشم خواننده روشن می‌کند، از آدم‌ها جان‌هایی قوی ساخته است، در سرتاسر کتاب مردمانی را می‌بینیم که ایستاده و با چشم باز می‌خوابند و برای کوچک‌ترین چیزها مبارزه می‌کنند. آدم‌هایی که کلمه تحمل برایشان چهره‌ای جدید پیدا کرده و زندگی را هرچند بسیاربسیار دردناک و سهمگین اما به زانو درآوردند. در این نُه روایت، از مادری، از عشق، از بیماری، از جنگ‌های تن‌به‌تن و ناعدالتی می‌خوانیم. عشق در جریان جنگیدن‌ها تبدیل به دوری و فراغ می‌شود، معشوق از دنیا می‌رود و دنیایی را با خودش زیر خاک می‌برد و عاشقی که کینه‌ای همیشگی از این جنگ‌های نابرابر بر دل می‌گیرد. عشقی که مرز و زمین آن را نرسیدنی می‌کند. عشقی که از خاک کینه به دل می‌گیرد.

در سرتاسر روایت‌ها، در بطن آن چیزی که اتفاق افتاده و عطایی آن را روایت کرده، در میان جملات و کلمه‌ها و جان کلام، درد بیشتر از هر چیز دیگری خودنمایی می‌کند. دردِ انسان‌های عاجز، درد بی‌وطنی. پدری که جنگ حمله‌های صرع او را بیشتر از قبل کرده و برای بهبود اوضاع خود و خانواده‌اش هیچ کاری از دستش برنمی‌آید، خود نشانگر دردِ محض است. نشانگر عجز. ناتوانی انسان در برابر رخدادهایی که خارج از توان اوست.

در میان روستاهای بی‌آب‌وعلف مرزی امنیتی وجود ندارد. از هیاهو و همهمه خبری نیست، اما به همان شکل، امنیت هم نایاب است. سوز سرما و وحشی گرما برای این انسان‌ها هیچ کوره‌راه نوفته‌ای باقی نمی‌گذارد. در «کورسرخی» می‌توان به‌راحتی شکل و شمایلِ زندگی‌های ناامن را لمس کرد. از آن دست ناامنی‌هایی که شاید توانی برای تغییر شکل آن وجود نداشته باشد. صدای شلیک گلوله و ردِ خون تصویر روتینی از زندگی در این جغرافیا را تشکیل می‌دهد. دغدغه نویسنده پرداختن به موضوع جنگ و مهاجرت و روایت‌کردن حقیقتی جاری است؛ همانطور که در کتاب «چشم سگ» هم می‌شد این دغدغه را به خوبی لمس کرد. زن‌ها متضررهای بزرگی هستند در این جامعه‌های کوچکِ ساده. درد خانه و خانواده و درد فرزندهایی که اسمشان فرزند مهاجرت است و رسمشان دلتنگی و تنهایی. زن‌ها در این ویرانه‌ها هم درد وطن دارند و هم درد انسانیت را. درد مادری که به‌جای خود؛ مادرهایی که دلشان را، قلبشان را در مشت بچه‌ای گذاشته و به تقدیر می‌سپرند. خواه آن بچه به دنیا آمده باشد، خواه نه: «حالِ هر سرزمین را باید از حال زن‌هایش شناخت.»

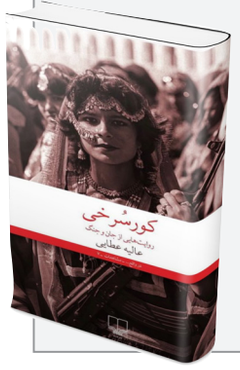

نام کتاب: کورسرخی
نویسنده: عالیه عطایی
ناشر: چشمه